

خانم معلم يك ساعت در مورد انتقادپذیری صحبت کرد و سپس به مدل موهای اكبر، لباسهای اصغر، طرز صحبت کردن حسن و همچنین به دماغ من گیر داد، و گفت این گیر دادن معنایش انتقاد است، و از ما خواست جنبه ی انتقادپذیری خود را بالا ببریم.

اما نمی دانم چرا وقتی کامبیز از دست خط خانم معلم تعریف کرد و گفت دست خطش مثل دکترها است؛ خانم معلم گوشش را کشید و او را از کلاس درس اخراج کرد.

در توجیه کارش هم گفت که حرف کامبیز تعریف نبوده و انتقاد است. آنهم انتقاد از نوع مخرب و انتقاد مخرب بد است.

خانم معلم برایمان توضیح داد که انتقادهای خودش سازنده بوده است. البته من نفهمیدم انتقادهای خانم معلم کجای ما ها را می خواست بسازد؟!

از نکات مهمی که من امروز در کلاس درس یاد گرفتم این بود که تفاوت انتقاد سازنده و مخرب را فهمیدم. انتقاد سازنده به آن دسته از گیرهایی گفته می شود که آدم بزرگ ها به آدم کوچولوها می دهند. در صورتی که اگر همین گیرها را کوچولو ها به آدم بزرگ ها بدهند، معنایش انتقاد مخرب است!

شاید به همین خاطر است که همواره در مهمانی ها به ما كوچيك ترها هی می گویند: «هیس!!»، احتمالاً آدم بزرگ ها می ترسند خدایی نکرده از زبانهان انتقاد مخرب بیرون بیاید!

این توضیحات را در سر سفره به مامانی می گویم و از او برای نوشتن انشا در مورد «انتقادپذیری» کمک می خواهم.

مامانی می گوید: «این خانم معلم شما هم حالش خوش نیست، فکر می کند در مورد هر چیزی می توان انشا نوشت؟!، آخه این هم شد موضوع انشا؟!، همین فردا می آیم مدرسه تا باهاش گفتمان کنم و بهش بفهمونم چنین موضوع های انشایی برای بچه های کلاس دوم ابتدایی مناسب نیست!»

البته خانم معلم شما نگران نباشید. من به مامانم گفتم که يك بار مامان اكبر به مدرسه آمدتا با شما گفتمان کند و به شما بفهماند که «قسطنطنیه» و امثالهم کلمات مناسبی برای دیکته گفتن نیستند، و نتیجه ی گفتمان آن روزتان گرد و خاک، پلیس ۱۱۰، مقداری موی کنده شده و ایضا تجدید شدن اكبر از درس دیکته، ورزش و هنر شد!

مامانی پس از شنیدن صحبت های من، در بشقابم برنج و خورش ریخت و جلویم گذاشت و گفت: «این خانم معلم شما اصلاً روحیه ی انتقادپذیری ندارد.»

يك قاشق از غذا خوردم. باز هم مامان غذا رو شور کرده بود. سریع دويدم به سمت یخچال و يك لیوان آب خوردم.

مامان با صدای بلند گفت: «بچه چند بار بگم؟ تا غذات رو تموم نکردی نباید از جلوی سفره پاشی.»

من هم در جواب مامانی گفتم: «خب همیشه تقصیر غذاهای شماست، یا آنقدر شور است که باید بروم آب بیاورم سر سفره، و یا آنقدر بی نمک است که باید بروم نمکبیاورم!»

پس از گفتن این جملات احساس دردی در سرم کردم. يك عدد دمپایی هم کنارم افتاده بود.

این روزها آنقدر قدرت مامانی در پرتاب دمپایی بالا رفته است که اصلاً با چشم غیر مسلح نمی توان دمپایی را در حالی که مسیر رسیدن به کله را طی می کند دید و مهارتش آنقدر بالا رفته است که حتی بابایی هم نمی تواند برای عدم اصابت دمپایی با سرش جا خالی بدهد.

باز خدا را شکر که بابایی چند روز پیش برای مامانی از این دمپایی های ابری کادو گرفت. اگر از آن دمپایی پلاستیک فشرده ای ها بود که الان سرم چند وجبی باد می کرد!

ما از این انشا نتیجه می گیریم که قبل از انتقاد کردن از طرف مقابل بایستی به دور و بر او نگاه کنیم. اگر دم دستش ملاقه، در قندون و ایضا خود قندون، دمپایی از نوع پلاستیک فشرده، کفش پاشنه دار و ... بود اصلاً هیچی نگوییم، اما آگه مواردی همچون بالشت و دمپایی

ابری بود، می شود با رعایت فاصله قانونی انتقاد کرد!